

پوشش ایران در مطالعات فرعی

تاریخ

- ایرانیان، تاریخ باستان میانه، و امروز ایران
- دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان / دکتر حسین شهیدی
- بررسی یک نامه تاریخی / امیر آروند
- دکتر مصدق در پهنه آموزش و دانش / دکتر ناصر تکمیل همایون
- حسن صدر، خطیب و نویسنده دلیر / دکتر فضل الله رضا

محمدعلی همایون کاتوزیان

ترجمه: حسین شهیدی

ایرانیان تاریخ باستان، پیاکله، و امروز ایران

۳۷۴

بخارا
سال سیزدهم
شماره ۷۶
مرداد - شهریور
۱۳۸۹

ایرانیان: ایران در عهد باستان، قرون میانه و مدرن عنوان کتابی است از دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان، استاد تاریخ ایران و ادبیات فارسی در دانشگاه آگسفورد بریتانیا که به زبان انگلیسی نوشته شده و توسط دانشگاه بیل به چاپ رسیده است. این کتاب با بررسی تاریخ ایران از نخستین روزها تا روزگار کنونی، نگاهی تحلیلی - تفسیری دارد به سرگذشتی که بر این سرزمین رفته است و میکوشد تا بار دیگر تاریخ ایران را، با نگاهی موشکافانه‌تر، بازخوانی کند. دکتر کاتوزیان در این کتاب ضمن برشمردن دشواری‌های تاریخ‌نگاری در ایران، از تناقض و تضادی سخن می‌گوید که بر جامعه ایرانی در هر دوره حاکم است، به نحوی که موجب می‌شوند تمامی قدرت‌ها و تمامی نژادها و نیز جوامع درکی ویژه و متفاوت از ایران داشته باشند که گاه به دشواری می‌توان در آنها وجه تشابهی یافت.

کتاب ایرانیان به چهارده فصل اصلی تقسیم شده است: (۱) اسطوره‌ها، افسانه‌ها و تاریخ کهن (۲) یونانیان، پارتیان و پارسیان (۳) عربها، اسلام و ایرانیان (۴) ترکها و مغولها (۵) باز هم ظهور امپراطوری ایران (۶) از هم گسیختگی و تجدید وحدت (۷) تنگنای اصلاح و مدرنیزه کردن (۸) انقلاب برای استقرار قانون (۹) حکومت خودکامه مدرن (۱۰) اشغال، ملی شدن نفت و دیکتاتوری (۱۱) انقلاب سفید (۱۲) انقلاب فوری (۱۹۷۹ {۲ بهمن ۱۳۵۷} {۱۳} جمهوری اسلامی (۱۴) ایران بعد از آیت‌الله خمینی

دکتر حسین شهیدی که به ترجمه ایرانیان همت گمارده، بخش اول آن را برای چاپ در اختیار بخارا نهاده است. سپاسگزار ایشان هستیم.

فصل ۱

افسانه‌ها، اسطوره‌ها، تاریخ باستان

خداوند کورش را برگزیده و به او توانائی بخشیده تا پادشاه شود و سرزمین‌ها را فتح کند و پادشاهان مقتدر را شکست دهد ...

انجیل، اشعیاء، فصل ۴۵، آیه های ۳-۱

ایران بسیار کهن تر از تاریخ نوشته سه هزارساله آن است. در بخش هائی از ایران نشانه هائی از تمدن چند هزارساله وجود دارد. چادرنشینان ایرانی که نام خود را به این سرزمین دادند هزارسال و پانصد سال پیش از میلاد مسیح به آن وارد شدند. پس از مدتی گروهی از آنان به نام مادها نخستین امپراتوری ایرانی را برپا کردند. در سال ۵۵۰ پیش از میلاد، گروهی دیگر از ایرانیان، به نام پارس‌ها، به رهبری کورش کبیر، مادها را برانداختند و نخستین امپراتوری بزرگ جهانی را بنیاد گذاشتند. در آن دوره های دیرین، پیش از پیدایش امپراتوری مادها، ایران زادگاه افسانه‌ها و اسطوره‌های پیچیده و پرنقش و نگاری بود.

افسانه‌ها و اسطوره‌ها

افسانه‌های کهن ایران فراوان، گوناگون و پرمجارایند و در سنت‌های کهن هند و اروپائی ریشه دارند که در عقائد و آئین فرقه‌های کهن هند و اروپائی جلوه می‌کنند. در اثر تحولات بعدی در افسانه‌سرایی ایرانی، مجموعه‌ای از افسانه، اسطوره و تاریخنگاری اسطوره‌ای به وجود آمد که تصور می‌رود در دوره ساسانیان (۶۵۱-۲۲۴ میلادی) در خداینامگ گردآمده باشد. این کتاب از دست رفته، اما روایت‌های کتبی و شفاهی که در دوران پس از اسلام برپایه آن فراهم آمدند کل یا بخش هائی از افسانه‌ها و اسطوره‌های کهن پیش از اسلام را در بر می‌گیرند. مشهورترین و کامل‌ترین این روایت‌ها به فارسی نوین (پس از اسلام) شاهنامه فردوسی است.

شاهنامه سه حلقه پیشدادیان، کیانیان و ساسانیان را در بر می‌گیرد. نخستین حلقه، که با پیدایش انسان و دوران پیشدادیان آغاز می‌شود، افسانه‌سرایی محض است. حلقه بعد پادشاهی ایرانی کیانیان را توصیف می‌کند و داستانی بلند از دوره‌ای پر از قهرمانی است که در آن افسانه و اسطوره در هم می‌آمیزند و حماسه‌ای باستانی می‌آفرینند. ماجراهای شاهنامه در حلقه‌های اول و دوم در شرق ایران رخ می‌دهند، اما صحنه رویدادهای حلقه سوم جنوب و غرب ایران است. در این حلقه فردوسی تاریخ و افسانه را در هم می‌آمیزد و شرحی از پادشاهی ساسانیان، آخرین سلسله ایرانی پیش از فتح ایران به دست اعراب، فراهم می‌آورد.

پیدایش انسان

نخستین حلقه شاهنامه با تولد کیومرث (گیومرد) آغاز می شود. به روایت فردوسی، کیومرث نخستین پادشاه جهان بود و پیش از ظهور ایران به عنوان کشوری مشخص بر همه جهان حکومت می کرد. کیومرث پوست پلنگ به تن می کرد و فرمانروای آدمیان و جانوران بود. منابع دیگر او را نخستین نمونه انسان و آفریده اهورامزدا، خداوند روشنائی و خوبی، توصیف کرده اند که به دست اهریمن، خداوند تاریکی و بدی کشته می شود و نخستین مرد و زن فانی از تخمه او به وجود می آیند. پادشاه بعدی به گفته فردوسی، سیامک فرزند کیومرث، و به گفته منابع دیگر فرزند نخستین مرد و زن فانی بود.

جمشید، جانشین سیامک، یکی از مشهورترین شخصیت های افسانه ای ایران است و "جام جم"، استعاره ای برای توصیف دیدی فراگیر از جهان که در شعر فارسی فراوان به کار رفته، بیش از هر چیز نام او را در خاطره ها زنده نگاه داشته است. جمشید از فر، یا برکت، ایزدی برخوردار است و به این دلیل فرمانروایی عادل و مشروع به حساب می آید (به مقدمه نگاه کنید). جمشید بر جامعه ای شاد و بی دردسر فرمان می راند، و در پادشاهی چنان موفق است که از حد خود می گذرد، ادعای خدائی می کند و به مردم فرمان می دهد که او را بپرستند. چنانکه در مقدمه اشاره شد پادشاهی که "بیدادگر" شود یا ادعای خدائی کند ممکن است فر ایزدی را از دست بدهد. جمشید به چنین سرنوشتی دچار می شود. از دست رفتن فر ایزدی به ضحاک فرصت می دهد که به جمشید حمله کند، او را شکست بدهد و به جای او به فرمانروایی جهان برسد. جمشید در دریای چین پناه می گیرد، اما ضحاک سرانجام او را می یابد و دو نیم می کند.

۳۷۶

ضحاک نیز بیداد پیشه می کند و هزار سال با ظلم حکم می راند. بسیاری مردان جوان را می کشد و مغزشان را به مارهایی که بر شانه هایش روئیده اند می خوراند. فرمانروایی ضحاک به مقاومت و شورش به رهبری فریدون و کاوه آهنگر می انجامد، که تنها یک پسرش طعمه مارهای ضحاک نشده است. "فریدون فرخ" با فرایزدی زاده شده و مقدر است ضحاک را از میان بردارد. ضحاک شبی در خواب می بیند قهرمانی به نام فریدون او را سرنگون خواهد کرد. ماموران ضحاک آبتین، پدر فریدون نوزاد، را پیدا می کنند و می کشند. اما مادر فریدون، فرانک، نخستین زن قهرمان ایرانی، همراه نوزاد فرار می کند. این ماجرا به داستان زاده شدن عیسی مسیح و کشتار نوزادان به دستور پادشاه هرود که او هم تولد عیسی را به خواب می بیند شباهت دارد.

فریدون نیروئی فراهم می آورد و به کمک کاوه شورشگر می شتابد که پیش بند آهنگری خود را بر چوبی آویخته و از آن پرچمی ساخته که بعدها با نام "درفش کاویان" به پرچم امپراتوری ایران تبدیل می شود. کاوه و فریدون ضحاک بیدادگر را شکست می دهند و فریدون او را در کوه دماوند به زنجیر می کشد. فریدون و سربازان سواره و پیاده اش در سر

راه نبرد با ضحاک به شکل خارق العاده ای، به سلامت از رود اروند می گذرند. عناصر اصلی این داستان، از جمله گذشتن از آب که بعدها به برخی چهره های افسانه ای تصوف نیز نسبت داده شده، با بسیاری افسانه ها و اسطوره های ایران و دیگر مردم خاورمیانه شباهت دارند. اما نکته ای که باید در مورد ایران بر آن تاکید کرد نقش و اهمیت فر ایزدی است که به دارنده خود توانائی می دهد کارهای خارق العاده ای انجام دهد. این موضوع بارها در بخش های افسانه ای و اسطوره ای شاهنامه تکرار می شود. فر ایزدی حتی در برآمدن اردشیر بابکان، بنیانگذار امپراتوری ساسانی، که اساسا شخصیتی تاریخی، و نه اسطوره ای، است نقش خارق العاده ای بازی می کند (به ادامه همین فصل نگاه کنید).

سلم، تور و ایرج

فریدون در زمان حیاتش امپراتوری خود را میان سه پسرش، سلم، تور و ایرج تقسیم می کند تا پس از مرگ او میانشان اختلاف نیفتد. غرب را به سلم، شمال و شرق را به تور و ایران را، که مرکز امپراتوری جهانی اوست، به کوچک ترین پسرش، ایرج، می دهد. اما این کار به همدلی سه پسر نمی انجامد. سلم و تور بر ایرج که بهترین بخش سرزمین را به دست آورده حسد می ورزند، بر او حمله می آورند و او را می کشند. این ریشه جدال تلخ و دیرپای ایران و توران است که مدتها در افسانه ها و اسطوره های ایرانی ادامه پیدا می کند. از زمان کیومرث تا جمشید و فریدون، پیشدادیان و جانشینان آنان نه تنها بر ایران، که بر همه جهان فرمانروائی می کنند. اما از این زمان به بعد، رابطه ایران با همسایگانش کانون توجه تاریخ افسانه ای است.

پس از کشته شدن ایرج، نوه او به انتقام جوئی از تورانیان بر می خیزد. سپس افراسیاب، فرمانروای تورانیان، به ایران حمله می برد و ایرانیان را به عقب نشینی وا می دارد. هر دو طرف صلح را می پذیرند و تصمیم می گیرند حل اختلاف بر سر مرز را به آرش، قهرمان تیرانداز ایرانی، بسپارند تا با انداختن تیری مرز دو سرزمین را مشخص کند. آرش تمام نیرو و جان خود را به کار می گیرد و از فراز کوه دماوند تیری به سوی شرق پرتاب می کند. تیر از بامداد تا نیمروز پرواز می کند و در کناره آمودریا به زمین می نشیند و آمو دریا به مرز ایران و توران تبدیل می شود.

در این میان، سام فرمانروای سیستان و فرمانده ارتش ایران صاحب پسری به نام زال می شود، که پیرزاد است و مو و مژگان سپید دارد. سام نگران از این که فرزندش به مسخره گرفته شود او را در بیابان رها می کند. مرغی جادوئی به نام سیمرغ کودک را می یابد و با خود می برد و او را همراه جو جگان خود می پروراند. سیمرغ زال را پس از آن که به سن بلوغ رسید به پدرش باز می گرداند، که از رها کردن فرزند پشیمان شده و پس از به خواب دیدن پیامی از غیب در جستجوی او بوده است. سپس، چنانکه خواهیم دید، سیمرغ در تولد رستم و سرانجام

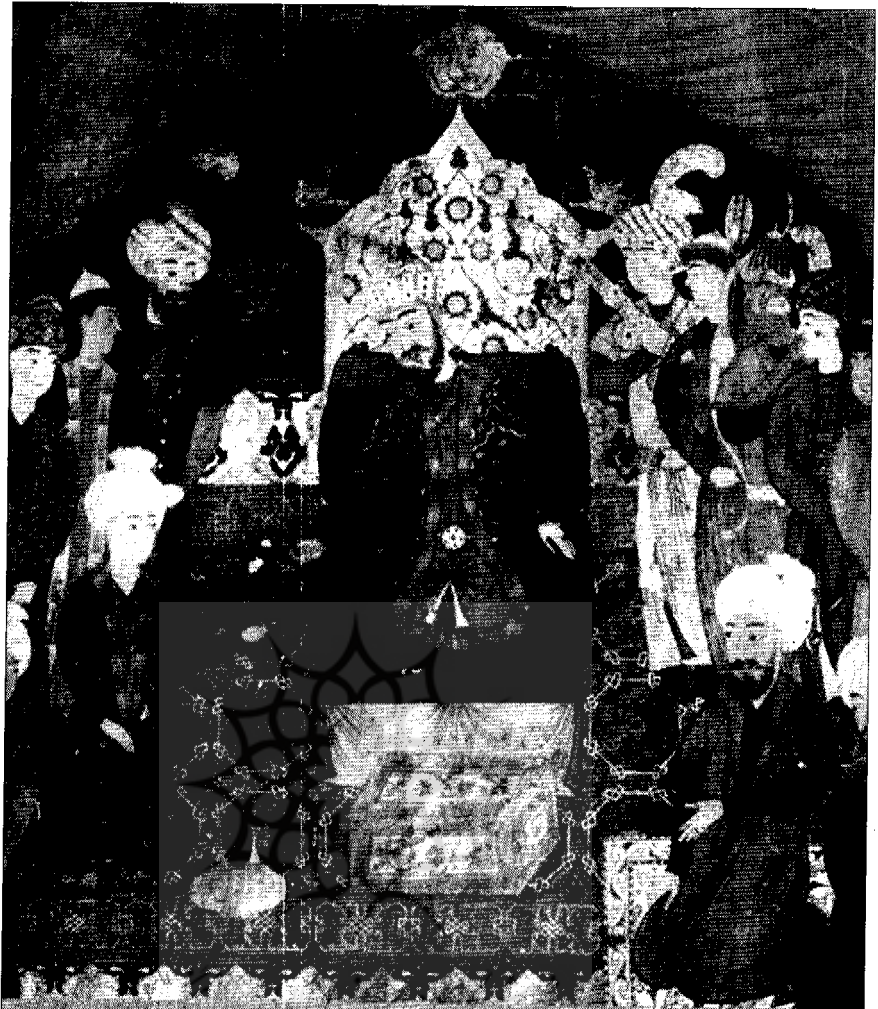
غم انگیز اسفندیار نیز نقش مهمی اجرا می‌کند. اما کاربرد نمادین سیمرغ در منطق الطیر، شعرعرفانی فریدالدین عطار، آوازه سیمرغ را از منطقه فرهنگی ایرانی فراتر برده است. زال بر رودابه، یکی دیگر از زنان قهرمان ایران، که دختر پادشاه کابل و از خاندان ضحاک است، دل می‌بندد و با او ازدواج می‌کند. رودابه فرزندی به نام رستم به دنیا می‌آورد که چنان درشت اندام است که باید با شکافتن دل مادر از بدن او بیرون آورده شود. این کار با راهنمایی سیمرغ و زیر نظر او انجام می‌شود و نخستین عمل جراحی موفقیت آمیز از نوعی است که امروز "سزارین" خوانده می‌شود. رستم بزرگ ترین قهرمان تاریخ افسانه ای و اساطیری ایران و شخصیت اصلی بسیاری از داستان های حماسی و تراژدی های شاهنامه است و چندین بار تاج و تخت ایران را نجات می‌دهد. رستم با پسرش، سهراب، که در غیاب او زاده و پرورده شده، می‌جنگد و او را می‌کشد و پدر و پسر هنگامی یکدیگر را می‌شناسند که کار از کار گذشته است. رستم اسفندیار، یکی دیگر از قهرمانان شاهنامه، را نیز علیرغم تمایل باطنی اش می‌کشد. یکی از مشهور ترین ماجراهای رستم گذشتن او از هفت خان است. اهریمن به شکل انسان پدید می‌آید و پادشاه سبکسر ایران، کیکاوس، را وسوسه می‌کند که به مازندران برود. کاوس در مازندران به چنگ دیو سپید می‌افتد. رستم، سوار بر اسب بی‌همتایش، رخس (که او نیز توانایی های افسانه ای دارد)، برای رها کردن پادشاه به راه می‌افتد؛ در سر راه از هفت ماجرای پر خطر می‌گذرد؛ و سرانجام دیو سپید را می‌یابد و می‌کشد و کاوس را آزاد می‌کند.

کیکاوس پسر کیقباد، بیانگذار سلسله کیانیان، و "کی" به معنای رئیس یا پادشاه است. حلقه دوم شاهنامه با داستان کیانیان آغاز می‌شود.

کیانیان

کاوس یکی از مشهور ترین شخصیت های تاریخ افسانه ای ایران است و در دوران پادشاهی او وقایع بسیاری هم در ایران و هم میان ایران و توران رخ می‌دهند. کاوس ایدا «فرمانروائی عادل» نیست، اگرچه از آن رو که فرایزدی، که تنها عامل مشروعیت حکومت است (به مقدمه نگاه کنید) به او داده شده، باید با عدالت حکم کند. این یکی از نمونه های تضاد میان نظریه فرایزدی و واقعیت مورد اشاره آن است.

نبرد ایران و توران، به فرماندهی کاوس و افراسیاب، در تمام دوران بلند حکومت کاوس ادامه پیدا می‌کند و هر یک از دو طرف گاه پیروز می‌شود و گاه شکست می‌خورد. اما در دو مورد این نبرد کاملاً به تراژدی تبدیل می‌شود: یکی تراژدی سهراب، پسر رستم، و دیگری تراژدی سیاوش، پسر کیکاوس. آخرین تراژدی تاریخ افسانه ای ایران تراژدی اسفندیار، پسر گشتاسپ، است. به این ترتیب، هر یک از این سه تراژدی بزرگ به مرگ شاهزاده یا قهرمانی جوان و شریف می‌انجامد.



The
PERSIANS
 ANCIENT, MEDIAEVAL AND MODERN IRAN
 HOMA KATOUZIAN

• روی جلد کتاب «ایرانیان: ایران در عهد باستان، قرون میانه و مدرن» تألیف دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان که توسط دانشگاه ییل منتشر شده است و به قلم دکتر حسین شهیدی به فارسی درآمده است

تراژدی رستم و سهراب

داستان رستم و سهراب تکان دهنده ترین تراژدی شاهنامه است. فردوسی در آغاز داستان می‌گوید:

یکی داستان است پر آب چشم	دل نازک از رستم آید به خشم
اگر تندبادی برآید ز کنج	به خاک افگند نارسیده ترنج
جوان را چه باشد به گیتی طرب	که نی مرگ را هست پیری سبب
ستمکاره خوانیمش از دادگر	هنرمند دانیمش از بی‌هنر
اگر مرگ دادست بیداد چیست	ز داد این همه بانگ و فریاد چیست
ازین راز جان تو آگاه نیست	به دین پرده اندر ترا راه نیست
همه تا در آز رفته فراز	به کس بر نشد این در راز باز
به رفتن مگر بهتر آیدش جای	چو آرام یابد به دیگر سرای
دم مرگ چون آتش هولناک	ندارد ز برنا و فرتوت باک
درین جای رفتن نه جای درنگ	بر اسپ فنا گر کشد مرگ تنگ
چنان دان که دادست و بیداد نیست	چو داد آمدش جای فریاد نیست
جوانی و پیری به نزدیک مرگ	یکی دان چو اندر بدن نیست برگ

۳۸۰

رستم روزی ناخرسند بر رخس سوار می‌شود و برای شکار به دشت می‌رود. پس از مدتی به شکارگاه می‌رسد، گورخری را می‌کشد، کباب می‌کند و می‌خورد و به خواب می‌رود، و رخس در دشت می‌چرد. گروهی از سواران تورانی رخس را می‌یابند و به دشواری او را می‌گیرند و همراه خود می‌برند. رستم هنگامی که بیدار می‌شود از ندیدن اسبش به خشم می‌آید. غمگین و آشفته، پیاده به سوی شهر سمنگان، که بخشی از سرزمین توران است، به راه می‌افتد. شاه سمنگان از او استقبال می‌کند و به او اطمینان می‌دهد رخس معروف تر از آن است که گم شود. همان شب، رستم با دختر پادشاه، تمهینه، که به رستم دل بسته، ازدواج می‌کند. صبح روز بعد رخس یافته می‌شود و رستم به سوی سیستان به راه می‌افتد، اما پیش از رفتن بازویند جواهرنشان خود را به تمهینه، سومین زن قهرمان افسانه‌های ایران، می‌دهد و به او می‌گوید اگر دختری از او به دنیا بیاید بازویند را به موی او بیاویزد، و اگر فرزندش پسر بود بازویند را بر بازوی او ببندد. نه ماه بعد سهراب زاده می‌شود. رستم با شنیدن این خبر طلا و جواهر برای تمهینه می‌فرستد تا پس از بزرگ شدن سهراب به او بدهد. جان و تن کودک به سرعت رشد می‌کند و سهراب به جوانی با نیروی فکری و جسمی، قدرت اراده، مهارت‌های رزمی و توانایی رهبری فوق‌العاده تبدیل می‌شود.

سهراب اندکی پس از رسیدن به سن بلوغ نام پدرش را از مادر جویا می‌شود. روادبه به او می‌گوید که پسرجهان پهلوان رستم است اما تاکید می‌کند که فروانروای توران، افراسیاب، نباید خبردار شود، اگر نه ممکن است برای انتقام از رستم سهراب را بکشد.

سهراب می گوید ممکن نیست این حقیقت مخفی بماند و تصمیم می گیرد با لشکری به ایران برود و به جستجوی پدر برخیزد؛ کاوس را سرنگون کند؛ و سپس به توران بازگردد و افراسیاب را براندازد: "چو رستم پدر باشد و من پسر / نباید به گیتی کسی تاجور." هنگامی که افراسیاب می شنود سهراب قصد گذشتن از آمودریا و رفتن به ایران دارد گروهی از زبده ترین سوارکاران خود را همراه او می فرستد، اما به آنان می گوید پدر و پسر نباید یکدیگر را بشناسند، تا اگر سهراب رستم را بکشد تورانیان ایران را تصرف کنند، و اگر رستم سهراب را بکشد از پشیمانی و غم از پا بیفتد.

سهراب در سر راه به دژ سپید می رسد که جنگاوری سالخورده، به نام گژدهم، و دخترش گردافرید، یکی دیگر از زنان قهرمان شاهنامه، در آن زندگی می کنند. سهراب به سرعت نگهبان با تجربه دژ، هژیر، را اسیر می کند و برای تصرف دژ آماده می شود. گردافرید زره می پوشد، موهایش را در کلاه خود پنهان می کند، و سوار بر اسب به نبرد با سهراب می شتابد. در میانه نبرد، سهراب کلاه خود گردافرید را به چنگ می آورد و موهای بلند دختر بر شانه ها می ریزد. سهراب که مسحور زیبایی و شهامت گردافرید شده از او تمنا می کند به نبرد پایان دهد. دختر می پذیرد، اما برخلاف توقع سهراب، دژ را به او تسلیم نمی کند. صبح روز بعد سهراب برای تصرف دژ حرکت می کند، اما دروازه را باز و دژ را خالی می یابد و پی می برد که پدر و دختر و نگهبانان دژ شبانه از گذرگاهی پنهان گریخته اند. پیروزی بی نتیجه و فرار گردافرید دل سهراب را می شکند.

کاوس، نگران از موفقیت های برق آسای سهراب، سردار دلاور خود گیو را به سیستان می فرستد تا از رستم کمک بگیرد. رستم خبر را جدی نمی گیرد، زیرا معتقد است مقایسه سهراب با او اغراق آمیز است، و به گیو می گوید از دختر شاه سمنگان پسری دارد، اما او هنوز جوان تر از آن است که به میدان نبرد پا بگذارد. رستم پیش از رفتن به کمک کاوس چند روزی را با گیو به شادی و میگساری می گذرانند. شاه از این رفتار سهل انگارانه به خشم می آید و با رستم تندی می کند، اما به دنبال میانجیگری اشراف، جدال آن دو به سرعت به پایان می رسد.

رستم، کاوس و سپاه ایران با سپاه تورانیان به فرماندهی سهراب روبرو می شوند. سهراب، همراه هژیراسیر، از یک سوی میدان نبرد به سربازان و پهلوانان ایران می نگرند و نام آنان را از هژیر می پرسد، و به خصوص می خواهد بداند کدام یک رستم است. هژیر، نگران از این که جان رستم به خطر بیفتد، به سهراب دروغ می گوید. سردار تورانی و مامور افراسیاب نیز بنا بر دستوری که به او داده شده حقیقت را از سهراب پنهان نگاه می دارد.

پدر و پسر در میدان به نبرد تن به تن بر می خیزند. نخست هیچ یک بر دیگری غلبه نمی کند، اما هر دو حس می کنند که با حریفی همتای خود سروکار دارند. در روز دوم، پس از نبردی بلند مدت، سهراب پشت پدر را به خاک می رساند و برای کشتن او آماده می شود، اما

رستم حيله گری می کند و می گوید بنا بر سنت، هیچ کس نباید حریف خود را در نخستین باری که پشتش به خاک رسیده بکشد. جوان در خلال نبرد بارها از پدرش سراغ رستم را می گیرد، اما نمی گوید که خود پسر رستم است، و رستم هویت خود را آشکار نمی کند. رستم که می داند نمی تواند بر سهراب چیره شود پیش از سومین نبرد به خدا پناه می برد و از او می خواهد که نیروی جوانی را به او بازگرداند. دعا مستجاب می شود و رستم در روز سوم می تواند سهراب را به زمین بزند: «سبک تیغ تیز از میان برکشید / بر شیر بیدار دل بردید.»

سهراب می نالد که نه خطای رستم، بلکه دست تقدیر او را به جستجوی رستم به ایران کشانده، تا پیش از یافتن پدر کشته شود، و به رستم هشدار می دهد که:

کنون گر تو در آب ماهی شوی	و گر چون شب اندر سیاهی شوی
وگر چون ستاره شوی بر سپهر	ببری ز روی زمین پاک مهر
بخواهد هم از تو پدر کین من	چو بیند که خاکست بالین من
ازین نامداران گردنکشان -	کسی هم برد سوی رستم نشان
که سهراب کشتست و افکنده خوار	ترا خواست کردن همی خواستار

رستم از پا می افتد. کاوس نوشدارویی در اختیار دارد که می تواند سهراب را نجات بدهد اما، چنانکه خوی اوست، از فرستادن آن برای رستم خودداری می کند زیرا نگران است که مبادا زنده ماندن سهراب به معنای پایان حکم او باشد. رستم در حالی که آماده شده خود نوشدارو را از کاوس بخواهد، خبر مرگ فرزندش را دریافت می کند. فردوسی می گوید: "جهان سرگذشت است از هر کسی / چنین گونگون بازی آرد بسی."

تراژدی سیاوش

سیاوش پسر جوان، بسیار شریف و بزرگمنش کی کاوس است. سودابه، همسر زیبای کاوس، به پسرخوانده دلاور خود دل می بندد و در اغوای او می کوشد. هنگامی که مرد جوان دعوت را رد می کند، سودابه به کاوس شکایت می برد که سیاوش در اغوای او کوشیده؛ اما پادشاه ادعای او را باور نمی کند. سودابه سپس نقشه ای می ریزد و تصمیم بر این گرفته می شود که سیاوش برای اثبات بیگناهی خود با اسب از آتش بگذرد. آتش عظیمی آماده می شود و شاهزاده جوان سوار بر اسب به سلامت از آن می گذرد. کاوس که اکنون از بیگناهی پسر مطمئن شده سودابه را می خواهد و بددلی او را نکوهش می کند، اما به درخواست سیاوش از جان او می گذرد. سودابه بعدها جایگاه خود را نزد شاه به دست می آورد.

اندکی بعد، افراسیاب به ایران حمله می آورد و سیاوش داوطلب می شود که نیروی را به نبرد او ببرد. رستم در مقام دستیار و سرپرست سیاوش را همراهی می کند. در این میان افراسیاب خواب آشفته ای می بیند، سراسیمه می شود، هدیه های پربها برای سیاوش می فرستد و تقاضای صلح می کند. سیاوش پیشنهاد او را می پذیرد و رستم را با گزارش

مذاکرات موفقیت آمیزش نزد پدرش کاوس می فرستد.

کاوس از توافق سیاوش به خشم می آید و به رستم می گوید سیاوش باید هدیه ها را به آتش بیندازد، اسیران را به پایتخت بفرستد تا سر از تنشان جدا شود، و با افراسیاب به جنگ برخیزد. رستم می کوشد نظر کاوس را تغییر بدهد، اما موفق نمی شود و ناخرسند به سیستان باز می گردد. سیاوش که دستور پدر را نامعقول و دورازشرافت می بیند لشکریان خود را به ایران باز می فرستد و خود در توران پناهنده می شود. افراسیاب از سهراب با شکوه و جلال استقبال می کند و دخترش، فرنگیس، را به زنی به او می دهد.

افراسیاب به سیاوش احترام بسیار می گذارد، اما پیروزی های سیاوش حسادت برادر افراسیاب، گرسیوز، را بر می انگیزد. گرسیوز با این ادعا که سیاوش مخفیانه با دربار ایران در تماس است و قصد خیانت به تورانیان دارد، افراسیاب را به دشمنی با او بر می انگیزد. افراسیاب فریب می خورد و نیروئی را برای دستگیر کردن سیاوش می فرستد. سیاوش می کوشد بگریزد، اما گرفتار می شود. التماس و اشک های فرنگیس، یکی دیگر از زنان قهرمان شاهنامه، کارگر نمی افتد. سر سیاوش از تن جدا می شود و از جائی که خون او بر زمین ریخته گیاهی سربر می آورد که بعدها خون سیاوش نام می گیرد. فرنگیس با شنیدن خبر اعدام همسرش پدر را نفرین می کند. افراسیاب دستور می دهد فرنگیس نیز کشته شود، اما هنگامی که معلوم می شود

فرنگیس باردار است از اعدام او صرف نظر می کند.

نخبگان و اشراف ایران از شنیدن خبر مرگ سیاوش جوان، دلاور و بیگناه تکان می خورند و کیکاوس را ملامت می کنند که او را ناچار کرد به توران پناهنده شود. سووشون، سوگ سالانه خون سیاوش، با آداب و رسومی بسیار شبیه به سوگواری امام حسین، تا قرن بیستم اجرا می شد، و این تصور را به وجود می آورد که احتمالاً بر شیوه سوگواری امام حسین تاثیر گذاشته است (به فصل ۳ نگاه کنید). حافظ در اشاره ای استعاری به تراژدی سیاوش می گوید: "شاه ترکان سخن مدعیان می شنود / شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد." سیمین دانشور در داستان مشهور خود، سووشون، ماجرای سیاوش را برای روایت داستان تازه ای از شهادت سیاسی به کار می گیرد.

فرنگیس پسری به نام کیخسرو می زاید که مقدر است به یکی از نامدارترین پادشاهان افسانه های باستانی ایران تبدیل شود. شاهزاده جوان به مرز چین برده می شود. فرمانده ارتش ایران، گیو، به جستجوی کیخسرو فرستاده می شود و سپس با کیخسرو و فرنگیس از آمودریا می گذرد تا به ایران برود. افراسیاب با شنیدن خبر به دنبال آنان روان می شود، اما گیو، فرنگیس و کیخسرو، که از فرایزدی برخوردار است، معجزه آسا سوار بر اسب از رود پهناور و خروشان می گذرند. کاوس نوه اش، کیخسرو، را به جای پسر خود، فریبرز، به جانشینی بر می گزیند.

کیخسرو با موفقیت بسیار پادشاهی می کند و به نمونه حاکم عدال تبدیل می شود؛ با پدر بزرگ تورانی خود، افراسیاب، می جنگد و او را شکست می دهد؛ و سرانجام افراسیاب و برادرش، گرسیوز، را که محرک قتل سیاوش بود می کشد. جدال دیرپای دو پادشاهی ایران و توران به این ترتیب به پایان می رسد. اما کیخسرو نیز تصمیم می گیرد که از تخت به زیر آید و پادشاهی را به لهراسپ، از خویشاوندان دور یکی از پادشاهان پیشین واگذار می کند.

برآمدن زرتشت

لهراسپ نیز پس از مدتی پادشاهی را به پسرش گشتاسپ (یا ویشتاسپ) وامی گذرد، به معبدی می رود و زهد پیشه می کند. در دوران پادشاهی گشتاسپ زرتشت آئین تازه ای عرضه می کند و شاه و درباریان به او می گروند. فرمانروای توران، ارژاسپ، تغییر دین را خیانت به "آئین کهن" می داند و به ایران حمله می کند. پیروان آئین کهن، که ماهیت آن روشن نیست، احتمالاً فرقه ای ایرانی بودند که اهورامزدا را خدای روشنائی و خوبی و اهریمن را خدای تاریکی و بدی می دانستند، و زرتشت عقائد آنان را متحول کرد و پالایش داد. از سوی دیگر، چنانکه اشاره شد، ماجراهای حلقه دوم شاهنامه، مانند حلقه اول، در شرق ایران، نزدیک به سرزمین آئین بودا، رخ می دهند (به فصل ۲ نگاه کنید). به نظر می رسد لهراسپ به معبدی بودائی رفته بوده و تورانیان که گشتاسپ را به سبب گرویدن به دین تازه نکوهش می کردند از مردمان آسیای میانه بودند.

۳۸۴

حقیقت هرچه باشد، جنگی دیرپا میان دو کشور رخ می دهد که در جریان آن لهراسپ جان می دهد. گشتاسپ، که پسر و ولیعهدش، اسفندیار، را به زندان انداخته او را آزاد می کند تا به جنگ ارژاسپ برود و به او قول می دهد که اگر پیروز شود تاج و تخت را به او واگذار خواهد کرد. اسفندیار ارژاسپ را شکست می دهد و می کشد.

ترازوی اسفندیار

اما گشتاسپ به عهد خود وفا نمی کند. اسفندیار به مادر خود شکوه می برد. مادر او را نصیحت می کند که تصمیم پدرش برای ادامه فرمانروائی را بپذیرد. اسفندیار با پدر رودرو می شود، دشواری هائی را که در راه شکست ارژاسپ تحمل کرده به او یادآوری می کند و از او می خواهد همانگونه که وعده کرده بود تاج و تخت را به پسرش واگذارد. گشتاسپ حيله گر و سنگدل از پیشگوئی راهنمائی می خواهد و می شنود که مقدر است اسفندیار به دست رستم کشته شود. گشتاسپ برای رهائی از دست فرزند او را احضار می کند و می گوید اگر به سیستان برود و رستم را که از فرمان شاه سر باز زده دست بسته به دربار بیاورد به جای پدر به تخت خواهد نشست. شاهزاده جوان نسبت به انگیزه پدرش دچار شک می شود، اما به هر حال برای تسلیم رستم به راه می افتد.

اسفندیار پس از رسیدن به سرزمین رستم به او می گوید که تسلیم شود و زنجیر بر دست به دربار برود. رستم پاسخ می دهد که هیچ کس او را زنده و در بند نخواهد دید: "که گفتت برو دست رستم ببند / نبندد مرا دست چرخ بلند." درگیری دو مرد سرانجام به چند نبرد پی در پی می انجامد.

رستم که در این نبردها پی می برد به هیچ وجه نمی تواند اسفندیار را از جا تکان بدهد، از پرنده افسانه ای، سیمرغ، راهنمایی می خواهد. سیمرغ می گوید اسفندیار به جز در چشمانش روئین تن است و به رستم یاد می دهد که تیر ویژه ای بسازد و در صورت ضرورت به کار ببرد. در نبرد بعدی، رستم بیش از پیش نسبت به اسفندیار تواضع نشان می دهد و می گوید آماده است گنج های فراوان و هدایای دیگر به او بدهد که با خود به دربار ببرد. اسفندیار در پاسخ می گوید رستم یا باید بند را بپذیرد، یا نبرد را. در این لحظه:

تهمت گز اندر کمان راند زود بران سان که سیمرغ فرموده بود
بزد راست بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار

رستم خود اندکی بعد در اثر توطئه ای که پادشاه کابل ریخته و برادر ناتنی رستم، شغاد، مجری اصلی آن است کشته می شود، اما پیش از مرگ شغاد را می کشد. مدتی بعد، گشتاسپ می میرد و تاج و تخت را به پسر اسفندیار، بهمن، وا می گذارد. بهمن به انتقام خون پدر سیستان را تاراج می کند و پسر و برادر رستم را می کشد. بهمن مطابق رسم افسانه های باستان و جامعه باستانی ایران با دختر خود، همای، ازدواج می کند و با او صاحب پسری به نام داراب می شود. پس از بهمن، همای، و پس از همای داراب به تخت می نشیند، اما برادر همای، ساسان، ناپدید می شود. جای داراب را پسرش دارا می گیرد. در دوره فرمانروایی دارا اسکندر ایران را فتح می کند و به این ترتیب حلقه دوم شاهنامه، دوران کیانیان، به پایان می رسد.

حلقه سوم شاهنامه داستان اسطوره ای ساسانیان، پس از اشاره ای گذرا به دوران اشکانیان، با ماجرای بنیانگذار سلسله ساسانی، اردشیر بابکان، آغاز می شود (به ادامه این فصل و فصل ۲ نگاه کنید). ماجراهای دو حلقه نخست، پیشدادیان و کیانیان، در بخش شرقی فلات ایران می گذرند. اما پایگاه ساسانیان در جنوب و غرب ایران بود. شاهنامه فردوسی از دوره فرمانروایی سلوکیان، جانشینان یونانی اسکندر، بر سرزمین ایران سخن نمی گوید. اشاره فردوسی به اشکانیان، که بیش از چهار قرن بر ایران حکومت کردند و سرانجام در سال ۲۲۴ پیش از میلاد به دست اردشیر بابکان سرنگون شدند کوتاه است و ماجراهای این دوره در منابع دیگر پس از اسلام مفصل تر ثبت شده اند (به ادامه این فصل و فصل ۲ نگاه کنید).

اما مهم ترین موضوعی که در شاهنامه به آن اشاره ای نشده دوران هخامنشیان، بنیانگذاران نخستین امپراتوری ایرانی است که آخرین آنان، داریوش سوم، به دست اسکندر سرنگون شد. تاریخ واقعی ایران با هخامنشیان آغاز می شود، که خود نوبت حکمرانی را به سلوکیان

یونانی می دهند و سپس پارتیان ایرانی، یا اشکانیان، جای سلوکیان را می گیرند. به این ترتیب، در تاریخ اسطوره ای ایران، کیانیان جای هخامنشیان را گرفته اند، که نه از شرق ایران، بلکه از پارس در جنوب برخاستند و مانند ساسانیان که بعدها به قدرت رسیدند، از غرب و جنوب بر امپراتوری حکم راندند.

تاریخ باستان: هخامنشیان

در تاریخ باستان، ایران هم نام سرزمین است و هم نام مردم آن، اگرچه بعید است آن امپراتوری پیش از دوره ساسانیان چنین نامیده شده باشد. قبیله های آریائی، احتمالاً در بیش از یک موج مهاجرت، در هزاره های سوم و دوم پیش از میلاد به فلات ایران رسیدند و قبیله های چادرنشین ایرانی در هزاره اول پیش از میلاد در سراسر آن مستقر شدند: مادها، پارس ها، باختریان و پارتیان در بخش غربی سرزمین، و پشتون ها و بلوچ های ایرانی در لبه شرقی آن، در مرزهای کوهستانی شمال غرب هندوستان، که امروز بلوچستان نام دارد. مردمان ایرانی دیگری نیز بودند، از جمله سکائیان و قبائل آران، که از این دو، سکائیان بعدها با حمله به مرزهای ایران امپراتوری های ایرانی را آزار می دادند.

نقشه ۲: امپراتوری هخامنشی

تاریخ باستان ایران بیش از دوهزار و پانصد سال پیش با بنیانگذاری نخستین امپراتوری جهان به دست کورش کبیر هخامنشی آغاز می شود. امپراتوری ایران پس از کورش و دومین جانشین او، داریوش، شکوه خود را تا حدی از دست داد، اما در سال ۳۵۰ پیش از میلاد که اسکندر کبیر ایران را در نبردی کوتاه مدت که از ویژگی های تاریخ ایران است فتح کرد همچنان بزرگترین امپراتوری جهان بود. امپراتوری سلوکیان که پس از مرگ اسکندر برپا شد جنبه هائی از فرهنگ یونانی را به سرزمین های ایرانی وارد کرد، اما ریشه این نوآوری های آنچنان عمیق نبود که در برابر تحولات بعدی پایداری کنند. از سال ۲۴۷ پیش از میلاد به بعد، پارتیان ایرانی شمال شرق حکومتی برپا کردند، اگر چه فرایند تکمیل امپراتوری اشکانیان یک قرن دیگر به درازا کشید و فرهنگ یونانی تا حدی در دوران اشکانیان به جا ماند. اشکانیان به نوبه خود در سال ۲۲۴ میلادی به دست اردشیر بابکان، بنیانگذار سلسله ساسانی، و باز به سرعت، سرنگون شدند. ساسانیان، قومی ایرانی که از سرزمین پارس برخاسته بودند، کوشیدند امپراتوری سنتی ایران را، اگر چه در ابعادی کوچکتر از قلمرو هخامنشیان، بازسازی کنند. چهار قرن بعد، ساسانیان نیز به دست اعراب مسلمان، و باز در مدت زمانی نسبتاً کوتاه، سرنگون شدند.

دلایل ظهور و سقوط سریع این امپراتوری ها گوناگون و پرشمارند. اما نظام حکومت استبدادی که در همه آنان مشترک بود در سرعت بخشیدن به سرنگونی شان در برابر رقابتی

پرتوان نقشی اساسی داشت. در این نظام حکومت از پایگاهی اجتماعی که بتواند به هنگام نیاز برای دفاع و بقای خود بر آن تکیه کند برخوردار نبود. این ویژگی را هم در سرنگونی داریوش سوم، آخرین پادشاه هخامنشی، در قرن چهارم پیش از میلاد و هم در سرنگونی محمدرضا شاه پهلوی در قرن بیستم می توان دید. تاریخ پژوهان معدودی که به این پدیده توجه کرده اند معمولا آن را به بیگانگی مردم عادی از حکومت نسبت داده اند. اما این حکومت ها دقیقا از آن رو سرنگون شدند که در لحظه حساس از پشتیبانی هیچ طبقه اجتماعی، به ویژه طبقات بالا، که در جوامع طبقاتی به سبک اروپا معمولا در برابر شورش داخلی یا حمله خارجی از حکومت دفاع می کردند، برخوردار نبودند (به فصل های ۳، ۴، ۵ و ۸ و ۱۲ نگاه کنید).

مادها و پارس ها

از میان چادرنشینان ایرانی که در هزاره دوم پیش از میلاد از شمال شرق و شمال غرب رهسپار سرزمین های ایرانی شدند، مقدر بود که مادها و پارس ها، به ترتیب، یکی امپراتوری محلی و دیگری امپراتوری جهانی برپا کند. در آغاز قرن هشتم پیش از میلاد، قبیله های ماد ایرانی، به رهبری یکی از روسای قبائل، به نام دیاووکو، که یونانیان او را دنیوسس نامیده اند، متحد شدند. به این ترتیب دیاووکو بنیانگذار حکومت نوزاد ماد بود که برای بقا با همسایگان نیرومندی چون آشور، اورارتو (آرمنستان بعدی) و سکائیان که از نژاد ایرانی بودند می جنگید. پایتخت مادها اکباتان، به معنای جای گردهمائی، بود که امروز در زیر شهر همدان مدفون است. نوه دیاووکو، هووخشتره، مدتی باج گزار سکائیان بود اما سرانجام با شکست آنان و تصرف مناطقی در اطراف دریاچه ارومیه، در آذربایجان امروز، موقعیت خود را تحکیم کرد.

در همین حال، قبائل ایرانی در قرن هشتم پیش از میلاد از شمال غرب به جنوب حرکت کردند و در کوهستان های بختیاری، در میانه غرب سرزمین، مستقر شدند. این قبائل باج گزار مادها بودند و به رهبری چیش پیش، پادشاه انشان، با تصرف بخشی از قلمرو تمدن کهن و بومی ایلامی، حکومت خود را در جهت جنوب شرق، گسترش دادند. سرزمینی که از ایلامی ها گرفته شد پارس نام گرفت که نام قوم تازه وارد بود. چیش پیش که هم پادشاه پارس و هم پادشاه انشان بود و در سال ۶۴۰ پیش از میلاد درگذشت، و پیش از آن که بمیرد قلمرو خود را میان دو پسرش کورش و آریارمنه تقسیم کرد. کورش پادشاه انشان شد و بخش جنوب شرقی، یعنی سرزمین پارس، به آریارمنه رسید. در زمان کمبوجیه اول، پادشاه انشان و پدر کورش کبیر، دو پادشاهی کوچک پارسی متحد شدند. کمبوجیه باج گزار پادشاه ماد، هووخشتره، بود که آشوری ها را شکست داده و نینوا را کاملا نابود کرده بود، و امپراتوری خود را از کناره دریای خزر تا ایلام گسترش داده بود.

امپراتوری ماد، که در حکومت هوخشتره گسترده و نیرومند شده بود، عمری بلند نداشت. حکومت پسر هوخشتره، آزدهاگ (۵۵۰-۵۸۴ پیش از میلاد)، دورانی نسبتاً آرام بود، اما به دست کورش کبیر، نوه آزدهاگ از دخترش ماندانا، که با پادشاه پارس کمبوجیه اول ازدواج کرده بود، سرنگون شد. شورش کورش و پیروزی او بر آزدهاگ نیز مطابق معمول تاریخ ایران کوتاه مدت و قاطع بود.

کورش کبیر

کورش (۵۳۹-۵۵۹) مادها و پارس ها را در سال ۵۵۰ پیش از میلاد متحد کرد. هرودوت از این اسطوره سخن می گوید که پس از تولد کورش، آزدهاگ خوابی دید که مغان در تعبیر آن گفتند نوه پادشاه سرانجام او را سرنگون خواهد کرد. آزدهاگ به گماشته خود دستور داد نوزاد را بکشد. گماشته خود را در آن کار ناتوان دید و از چوپانی خواست که کودک را بکشد؛ اما چوپان کودک را نگاه داشت و چون فرزند خود از او نگهداری کرد. هنگامی که کورش ده ساله شد، از خو و کردارش هویدا بود که فرزند مردی عادی نیست. آزدهاگ که نسبت به کورش بدگمان شده بود از گماشته پرسش کرد و او اعتراف کرد که کودک را نکشته بوده است. پادشاه خشمگین با حيله ای گماشته را واداشت که گوشت فرزند خود را بخورد، اما به کورش اجازه داد نزد پدر و مادر حقیقی خود، کمبوجیه و ماندانا، بازگردد. این داستان بی شک اسطوره ای بیش نیست و مانند آن در باره چهره های اسطوره ای و تاریخی دیگر نیز گفته شده، اما ممکن است کاملاً خالی از اهمیت تاریخی نباشد.

کورش در سال ۵۵۹ به جای پدرش به تخت پادشاهی انشان و پارس نشست. در باره ریشه های شورش کورش بر پدر بزرگ و فرمانروای پیش اسطوره های گوناگون گفته شده است. اما این که مادها همه از شورش او استقبال کردند و بابلی ها با مادها قطع ارتباط کرده بودند در این ماجرا نقشی اساسی داشت. کورش پس از فتح ماد به کشورگشایی پرداخت و در سال مرگش، ۵۳۰ یا ۵۲۹ پیش از میلاد، نخستین امپراتوری جهان را به وجود آورده بود. کورش پس از سرزمین مادها لیدیا و بخش بزرگی از آسیای صغیر، از جمله برخی شهرهای یونانی آن، را تصرف کرد. در گذشته اعتقاد بر این بود که کورش لیدیا را در سال ۵۴۷ فتح کرد، اما پژوهش های تازه تر در این مورد تردید ایجاد کرده اند. کورش چند سال پس از فتح لیدیا به شرق متوجه شد تا مرزهای شرقی خود را در برابر حمله های چادر نشینان محافظت کند و سرزمین های وسیعی از جمله گرگان، پارت و سغد را تا کناره سیحون یا سیردریا که به دریای آرال می ریزد تصرف کرد. کورش کشاورزی را به این سرزمین ها وارد کرد و شهرهای محصور - که معروف ترین آن ها سمرقند در ازبکستان است - بنا کرد تا از منطقه شمال شرقی امپراتوری خود در برابر چادر نشینان آسیای میانه محافظت کند.

اما ننگین انگشتر امپراتوری فتح بابل در سال ۵۳۹ بود، کهن ترین تمدن باقی مانده در

منطقه که بین النهرین، فنیقیه و فلسطین را در بر می گرفت. انصاف و مدارای کورش در برخورد با مردم سرزمین های فتح شده در اسطوره ها آمده است. استوانه کورش، که اکنون در موزه بریتانیاست، و آزادی دین و فرهنگ مردم زیر فرمان کورش در آن اعلام شده، گاه نخستین منشور حقوق بشر توصیف شده است. اگرچه "حقوق بشر" مفهومی نوین است و عمری بیش از دو قرن - از زمان انقلاب های آمریکا و فرانسه - ندارد، شاید بتوان این توصیف استوانه کورش را به عنوان نشانه ای از میانه روی و مدارای پادشاهی در عصری عموماً به دور از میانه روی و مدارا معتبر دانست. کورش علناً به بعل (مردوک)، خدای بابلیان، احترام گذاشت و چنانکه معروف است یهودیان را از اسارت رها کرد و دستور داد معبد آنان در بیت المقدس بازسازی شود.

پایتخت کورش هنگامی که او کشورگشائی آغاز کرد در انشان بود و پس از فتح سرزمین مادها به اکباتان منتقل شد. کورش در پایتختی دیگر، بابل، در مراسمی باشکوه به تخت پادشاهی نشست، اما در زمان های متفاوت در همه این شهرها زندگی می کرد. کورش پایتخت تازه و کاملاً پارسی خود، پاسارگاد را، که ممکن است معنای آن "اردوگاه پارسیان" باشد، در حدود ۱۵۰ کیلومتری شمال شرق شهر شیراز امروز برپا کرد. پاسارگاد، که ساختن آن در سال ۵۴۶ پیش از میلاد، یا مدتی پس از آن تاریخ، آغاز شد و به هنگام مرگ داریوش در ۵۳۰ یا ۵۲۹ پیش از میلاد هنوز به پایان نرسیده بود، تا زمانی که داریوش ساختن پایتختی دیگر را در تخت جمشید آغاز کرد پایتخت ایرانیان باقی ماند.

منطقه پژوهش باستانشناسی پاسارگاد ۱/۶ کیلومتر مربع وسعت دارد و آرامگاه کورش، بزرگترین اثر به جا مانده، و قلعه تل تخت در نوک تپه ای نزدیک به آرامگاه و بازمانده های دو کاخ پادشاهی و باغ را در بر می گیرد. بالای دروازه پیامی به فارسی باستان، ایلامی و بابل نوشته شده بود که می گفت: "من، کورش، پادشاه، هخامنشی. باغ ها قدیمی ترین نمونه های شناخته شده چهار باغ ایرانی اند. پاسارگاد نشانگر هنر ایرانی در بهترین شکل آن بود. عناصر معماری و تزئینی وام گرفته از بابل، مصر و سرزمین های خارجی دیگر با هنر بومی ایرانی تلفیق شدند و ترکیبی با تاثیری بی همتا به وجود آوردند که برخی پژوهشگران ارزش هنری آن را حتی از عظمت و پیچیدگی تخت جمشید بالاتر می دانند.

درباره مرگ کورش روایت های گوناگونی آمده است. به گفته هرودوت، کورش هنگامی که به شرق می شتافت تا با مهاجمان چادر نشین ایرانی نژاد روبرو شود در میدان نبرد کشته شد؛ گزنوفون معتقد بود که کورش به مرگ طبیعی جان سپرد؛ و بنا بر روایتی دیگر کورش در کشورگشائی در خاور دور زخمی شد و جان داد. کورش پسر بزرگ خود کمبوجیه را به پادشاهی بابل گمارده و به او فرمان داده بود که برای حمله به مصر آمده شود، و حکومت سرزمین های شرقی را به پسر کوچک تر خود، بردیا، سپرده بود. کمبوجیه پیش از حرکت به سوی مصر در سال ۵۲۵ ترتیبی داد که برادرش مخفیانه کشته شود، ظاهراً به این دلیل که

می‌ترسید بردیا در غیاب او دست به شورش بزند. کمبوجیه مصر را فتح کرد و بنا بر روایات قدیم نسبت به عقائد دینی و فرهنگ مصریان نابردباری نشان داد، اگرچه پژوهش‌های تازه‌تر این نظریه را تا حدی تعدیل کرده‌اند. در همین حال، کمبوجیه خبردار شد که در پارس کسی با این ادعا که بردیا است تاج و تخت را غصب کرده. کمبوجیه در حالی که از مصر به ایران می‌شتافت جان سپرد. برخی گفته‌اند کمبوجیه اتفاقاً با شمشیر به خود زخمی وارد کرد. اما ممکن است خودکشی کرده، یا به دلیل دیگری جان داده باشد.

شکوه امپراتوری

غاصب که گنومات نام داشت از مردمان ماد و از قبیله مغان بود، که در کار دین بودند، اما روشن نیست در آن زمان از روحانیان دین زرتشت به شمار آمده باشند. گنومات نزدیک به سه سال حکومت کرد تا اینکه در سال ۵۲۲ داریوش و هم‌پیمانانش توانستند او را از میان بردارند. بنا بر داستانی اساطیری، داریوش و هم‌پیمانانش توافق کردند که برای تعیین شاه بامدادان در جایی گردهم آیند و هرکس اسبش زوتر شیهه کشید پادشاه شود. مهتر داریوش پیش از روز موعود چند بار اسب او را در بامداد به محل تعیین شده برد. در نتیجه، در آن روز اسب داریوش که با آنجا آشنا بود زودتر شیهه کشید و داریوش به پادشاهی رسید.

منشاء داستان ظهور و سقوط گنومات نوشته پرشکوه خود داریوش در بیستون، نزدیک کرمانشاه امروز، و نوشته‌های متاخر تر هرودت است. ممکن است این ماجرا حقیقت داشته باشد. از سوی دیگر می‌توان روایت‌های نه‌چندان نامعقول دیگری را نیز به تصور آورد. مثلاً، ممکن است "غاصب" بردیا بوده، که یا کمبوجیه دستور قتل او را نداده بوده، یا از آن نقشه جان سالم به در برده باشد. ممکن است بردیا در غیاب برادر شورش کرده و خود را شاه خوانده باشد، و همین به خودکشی یا قتل کمبوجیه منجر شده باشد. در این صورت باید دو شورش رخ داده باشد: شورش بردیا علیه کمبوجیه و شورش داریوش علیه بردیا.

حقیقت هر چه باشد، باید توجه کنیم که برادرکشی، پسرکشی و پدرکشی از ویژگی‌های آشنای تاریخ ایران بودند. ریشه این ویژگی ماهیت استبدادی حکومت و این حقیقت بود که پیروزی شورش به خودی خود برای اثبات این که شورشگر از فر و در نتیجه حکومتش از مشروعیت برخوردار بوده کفایت می‌کرد (به مقدمه نگاه کنید). اگر داستان گنومات چنانکه گفته شده حقیقت داشته باشد، باید توجه داشت که او شخصیتی مذهبی و ظاهراً حاکمی مردمگرا بود که خدمت اجباری در ارتش را لغو کرد و پرداخت مالیات را سه سال به عقب انداخت. بخش آشنای دیگری از تاریخ ایران را رشته شورش‌های پس از سرنگونی گنومات تشکیل می‌دهند که داریوش توانست بر آنها پیروز شود. مرگ هر حاکمی دست کم مدتی آشوب به دنبال می‌آورد.

داریوش (۴۸۶-۵۲۲) از تیره هخامنشی و مدیری بسیار توانا بود و امپراتوری گسترده

خود را به بیست ساتراپی تقسیم کرد که هر یک ساتراپ، یا فرماندار، و فرمانده نظامی مستقل از او داشت، و شبکه مخفی اطلاعاتی بر کار هر دو نظارت می کرد تا از شورش جلوگیری شود. اشکال مختلفی از این نظام اداره کشور تا دوره معاصر، از جمله در دوران پهلوی، در ایران ادامه داشت.

گسترده‌گی امپراتوری و تنوع اقوام ساکن در آن و محدودیت های فنی و ترابری آن زمان به نظام اداری داریوش اجازه نداد که مانع بروز نافرمانی و شورش در مناطق و استان های کشور شود. بابل و مناطق دیگر شاهد شورش بودند، اما مهم ترین شورش، با توجه به رویدادهای بعدی، در ایونیا (ریشه کلمه یونان) رخ داد که چند سال پیش از مرگ داریوش به شکست ایرانیان در ماراتون انجامید. اما داریوش مرزهای امپراتوری را در قفقاز، فراسوی دریای خزر و آمودریا، که اقوام گوناگون ایرانی و غیر ایرانی در آن زندگی می کردند، گسترش داد.

قدرت پادشاه مطلق و شیوه حکومت او استبدادی بود. ساتراپ ها به عنوان خدمتگزاران شاه در مناطق حکومت خود از قدرتی مشابه برخوردار بودند، اما هر یک از آنان تا حد زیادی خودمختار بود. عدالت به این معنی بود که ساتراپ و دیگر ماموران دولتی در اعمال قدرت خود از مرزی که پادشاه مشروع خوانده بود تجاوز نکنند. داریوش ارزش سکه را در امپراتوری خود مشخص کرد و سکه های طلای دریک یا زیریک را به جریان انداخت. نرخ مالیات در درون قلمرو هر ساتراپی یکسان شد، اگرچه در میان ساتراپی های غنی و فقیر گوناگون بود. هر ساتراپی مکلف شد مقدار مشخصی طلا و نقره به خزانه شاه بفرستد که در مواردی، مانند بابل، باری بیش از حد سنگین بود و به افت اقتصادی منجر شد. روش دیگری که به اشکال گوناگون تا قرن نوزدهم میلادی ادامه داشت اقطاع مالیاتی بود، به این ترتیب که کل درآمد استانی به مالیات گیران ثروتمند و مقتدر محلی واگذار می شد، و آنان در برابر مالیات سالانه مشخصی به حکومت می پرداختند. این روش برای پرکردن خزانه حکومت کارا بود، اما مردم را در چنگ مقاطعه کاران مالیاتی گرفتار می کرد.

داریوش علاوه بر توانایی فوق العاده در حکومت و فرماندهی نظامی، از بینش و جلال نیز برخوردار بود و از اهمیت بنای ساختمان های پرشکوه به نام خود و ثبت روایت خود از رویدادها برای آگاهی آیندگان نیز باخبر بود. داریوش بنای مجموعه کاخ های معروف به تخت جمشید، در ۷۰ کیلومتری شمال شرق شیراز، را که نمایشگر قدرت او و جلوه گاه هنراست، آغاز کرد. تخت جمشید شهری تازه و مهم ترین پایتخت امپراتوری بود. داریوش در سه پایتخت دیگر، بابل، شوش و اکباتان نیز بناهای باشکوهی برپا کرد که متأسفانه از آنها چیزی به جا نمانده است. داریوش از آنجا که معمولاً در حرکت بود زمستان را با درباریان در شوش، و بهار را در تخت جمشید به سر می برد، و تابستان را در بلندی های خنک اکباتان می گذراند.

از شواهد باستانی چنین بر می آید که قدیم ترین بخش های بازمانده از تخت جمشید در حوالی سال ۵۱۸ پیش از میلاد، تنها چهار سال پس از به قدرت رسیدن داریوش، بنا شده اند. به نظر برخی پژوهشگران، محل تخت جمشید را کورش برگزید، اما ساختن ایوان و کاخ های پر عظمت آن در زمان داریوش آغاز شد. داریوش دستور بنای کاخ آپادانا و تالارگفتگو، خزانه داری اصلی امپراتوری و پیرامون آن را صادر کرد و ساختمان در زمان پسر او، خشایارشا، به پایان رسید. کار ساختمان تا زمان سرنگونی سلسله هخامنشی ادامه داشت.

آپادانا، بزرگترین و باشکوه ترین کاخ تخت جمشید، جایی بود که میهمانان رسمی به حضور شاهنشاه می رسیدند. ساختن کاخ در سال ۵۱۵ پیش از میلاد آغاز شد و سی سال بعد به پایان رسید. کاخ تالاری باشکوه به شکل مربع با هفتاد و دو ستون داشت که سیزده ستون آن هنوز بر فراز سکویی عظیم در میانه ویرانه های شهر به جا مانده اند. ستون ها وزن سقفی گسترده و سنگین را حمل می کردند. ستون ها، با پایه هائی که مانند مجسمه جانورانی چون گاو دوسر، شیر و عقاب ساخته شده بودند، در بالا با تیرهائی از چوب بلوط و کاج به هم متصل می شدند. دیوارها را کاشی هائی با نقش شیر، گاو نر و گل پوشانده بود. نام داریوش و جزئیات امپراتوری او با طلا و نقره بر لوحه هائی نوشته شده و در صندوق های سر بسته سنگی در چهار گوشه زیربنای کاخ جا گرفته بود. دو پلکان متقارن در شمال و شرق آپادانا، و دو پلکان دیگر در میانه کاخ جا داشتند. بر دیواره بیرونی سکوی کاخ تصویر "سربازان جاویدان"، نگهبانان برگزیده پادشاه، نقش بسته بود.

۳۹۲

اما شاید ساختن جاده شاهی از شوش به لیدیای پایتخت سارد، از نظر مهندسی شکوهی کم تر از تخت جمشید نداشته باشد. در امتداد این راه ۱۱۱ ایستگاه وجود داشت که سربازان از آنها مراقبت می کردند، و رفتن از یک سو به سوی دیگر آن سه ماه طول می کشید، که در آن زمان بسیار سریع به حساب می آمد. فرستادگان شاه برای دریافت اطلاعات و رساندن فرمان های شاه از این جاده استفاده می کردند. کار پرابهت دیگر در زمان داریوش ساختن آبراهی در مصر، میان رود نیل و دریای سرخ بود (که کندن آن پیش از آن که پارسیان مصر را فتح کنند آغاز شده بود) و دریای مدیترانه را به اقیانوس هند پیوند می داد.

داریوش در سنگنوشته های خود اهورامزدا، بزرگترین خدای زرتشتیان، را مخاطب قرار می دهد و او را خدائی می نامد که پادشاهی خود را مدیون اوست. ممکن است از این نوشته چنین استنتاج شود که داریوش زرتشتی بوده، اما شواهد دیگر این امر را نامحتمل نشان می دهند. نخست، دین زردشت نمی توانسته دین رسمی بوده باشد زیرا اگر چنین می بود داریوش، مانند کورش، ادیان دیگر را تحمل نمی کرد و گاه حتی در ستایش مذاهب و خدایان دیگر سخن نمی گفت. دوم، نام زرتشت در هیچ یک از سنگنوشته ها نیامده است. سوم، پادشاهان هخامنشی، از جمله داریوش، به گور سپرده شدند، در حالی که بنا بر آئین زرتشت مردگان می بایست در معرض عناصر قرار بگیرند. چهارم، اهورامزدا یکی از خدایان سه گانه

ایران پیش از زرتشت، اهورامزادا-سمیتر-آناهیتا، نیز بود. به علاوه، مذهب چندخدائی ایرانیان در این دوره رشد کرده بود و ابدا روشن نیست که مردم عادی ایران مفهوم دین زرتشت را کاملا درک کرده باشند (به فصل ۲ نگاه کنید).

جنگ داریوش با آتن پس از غلبه او بر ایونیا و تصرف برخی از جزائر دریای اژه و سرکوب شورش در چند شهر یونانی آسیای صغیر، با پشتیبانی آتن، ادامه یافت. جنگ نهائی در سال ۴۹۰ در ماراتون رخ داد و به شکست ایرانیان انجامید. این شکست از دید امپراتوری ایران چیزی بیش از یک ناکامی نسبتا کوچک نبود، اما در دید اروپا رویدادی تاریخی بود.

پایان گسترش

خشایارشا (۴۶۵-۴۸۶) در زمان مرگ داریوش بر بابل حکومت می کرد و به جای پدر بر تخت امپراتوری نشست. خشایارشا چیزی از نبوغ پدر یا پدر بزرگش کوروش کبیر را به ارث نبرد. پیروزی یونانیان به شورش در آسیای صغیر انجامیده بود و شورش ها، مطابق معمول تاریخ ایران، پس از مرگ پادشاه شدت گرفته بودند. نخستین کار خشایارشا آن بود که شورش ها را سرکوب کند. خشایارشا به نبرد برای گسترش امپراتوری عظیم خود کمتر از زندگی دریاری و ساختن کاخ، از جمله بناهای متعددی که به تخت جمشید افزوده شد، علاقه داشت. اما هم زبردستان خود خشایارشا و هم آتنی هائی تبعیدی که در ایران پناه گرفته بودند برای مجازات آتنی ها و سرکوب یونانیان بر او فشار می آوردند.

شاهنشاه خشایارشا در سال ۴۸۰ پیش از میلاد بزرگ ترین ارتشی را که تا آن زمین در جهان دیده شده بود فراهم آورد - اگرچه رقم یک میلیون نفر که در منابع یونانی آمده قطعا اغراق آمیز است - و از تنگه داردانل گذشت، بر تسالای و مقدونیه مسلط شد، مقاومت قهرمانانه اسپارتی ها را در ترموپیل در هم شکست، آتن را گرفت و آکروپولیس را آتش زد. در این زمان بیشتر قلمرو یونانیان در آسیا، آفریقا و اروپا در اختیار خشایارشا بود. اما یونانیان تسلیم نشدند، ناوگان خود را در سالامیس متمرکز کردند و پیش چشمان شاه شاهان که در ساحل بر تخت نشسته و جنگ را تماشا می کرد نیروهای او را در دریا شکست دادند. واکنش خشمناکین خشایارشا، از جمله اعدام دریاسالار فنقیقی او، که به فرار سربازان از ارتش ایران انجامید، هرگونه فرصتی را برای پیروزی ایرانیان از میان برداشت و ایرانیان ناچار شدند به سرزمین خود عقب نشینی کنند. به این ترتیب آرزوی ایرانیان برای گسترش امپراتوری شان به اروپا به پایان رسید.

خشایارشا که پادشاهی بدخو بود و به رفتار بوالهوسانه و بی رحمانه گرایش داشت به دست درباریانی که بر او شوریدند کشته شد. اگر از سرنوشت گئومات صرف نظر کنیم، این اولین نمونه از قتل های متعدد پادشاهان در طول تاریخ ایران بود. در این مورد، کسی که پادشاه را کشت، پسر خود او بود.

زوال تدریجی

پس از مرگ خشایارشا، امپراتوری هخامنشی ۱۳۰ سال به زندگی خود ادامه داد و سرانجام اسکندر کبیر آن را از میان برداشت. اما اگرچه امپراتوری بی رقیب باقی ماند، گستردگی و قدرت آن از نقطه اوج خود گذشته بود و دیگر هرگز نتوانست شکوهی را که بنیانگذارانش آفریده بودند بازیابد. بازمانده دوران هخامنشیان شاهد توطئه های درباری، ترور و مبارزه برای جانشینی، و شورش های فراوانی بود که غالباً همزمان در چند استان رخ می دادند. خونریزی به بخشی عادی از زندگی دربار و خانواده سلطنتی تبدیل شد و برخی از ساتراپی ها عملاً از فرمان شاهنشاه خارج شدند. در آخرین دقایق عمر امپراتوری، اردشیر سوم کوشید زندگی را به آن بازگرداند اما پایه ها فرسوده تر از آن بودند که تعمیرپذیر باشند.

جانشین خشایارشا، اردشیر اول (۴۲۴-۴۶۵ پیش از میلاد) نخست کوشید شورش برادرش، ساتراپ باختر در کناره های شرقی امپراتوری را سرکوب کند، سپس به کشتار دیگر برادرانش پرداخت و پس از آن شورش های مصر و سوریه را سرکوب کرد. در برابر یونان، طلا را برای تحریک حاکمان محلی برضد یکدیگر به کار گرفت و از جمله اسپارت را علیه آتن برانگیخت. اما این دشمنی دیر نپایید. اسپارت و آتن متحد شدند و شاه شاهان را در جنگی که به خروج چند شهر یونانی از دست ایرانیان و زوال هیبت ایرانیان در چشم یونانیان انجامید شکست دادند. سرزمین هائی نیز در شرق امپراتوری از دست رفت. اردشیر در بابل سیاست ایرانی سازی را در پیش گرفت و در آن استان نارضائی برانگیخت، اما روابط دوستانه با یهودیان را ادامه داد.

پس از مرگ اردشیر اول، مطابق معمول، مبارزه ای برای جانشینی او درگرفت و پسر او خشایار دوم به سرعت تاج و تخت را به یکی دیگر از اعضای خانواده به نام داریوش دوم باخت. حکومت داریوش دوم آکنده از توطئه و فساد بود. داریوش نیز به استفاده از طلا برای پیشبرد سیاست خارجی در یونان ادامه داد اما در همه جا موفق نشد. داریوش نیروئی را برای سرکوب شورش ساردیس فرستاد که در ماموریت خود به موفقیت رسید، اما پسر ساتراپ ساردیس مبارزه پدر را ادامه داد. مصر همواره در حال شورش به سر می برد و در سال ۴۱۱ بار دیگر قیام کرد، اگرچه این شورش همان سال با مرگ داریوش به پایان رسید.

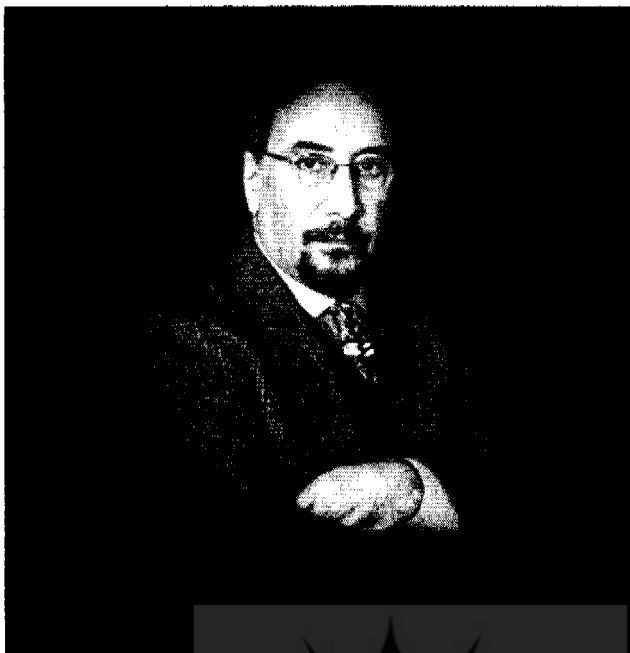
اردشیر دوم، پسر داریوش دوم، به جای پدر به تخت نشست، اگرچه مادرش برادر کوچکتر او، کورش، را بیشتر دوست داشت و ترتیبی داده بود که او به ساتراپی لیدیا و فرماندهی ارتش در آسیای صغیر برسد. کورش جوان کوشید برادرش را در خلال مراسم تاجگذاری بکشد، اما مادر او را از مجازات نجات داد و کورش به ساتراپی و فرماندهی ارتش در آسیای صغیر بازگشت. کورش که جوانی بیباک و سرکش بود به زودی دوباره بر برادر شورید و با سپاهی بزرگ به جنگ او رفت و چیزی نمانده بود بر او غلبه کند که خود کشته

شد. گاه گفته شده که اگر او پادشاه شده بود شاید می توانست از زوال سلسله و امپراتوری هخامنشی جلوگیری کند.

اردشیر، چنانکه مشهور است، نتوانست از بازگشت ۱۰۰۰۰ مزدور یونانی ارتش کورش به یونان، که گزنوفون ماجرای آن را به تفصیل آورده، جلوگیری کند، اما شهرهای ایونیا را، بیشتر با طلا تا با نیروی نظامی، از یونانیان پس گرفت. با وجود این پیروزی ها، امپراتوری گرفتار دشواری های بزرگی بود. مصریان از زمان به قدرت رسیدن اردشیر در حال شورش بودند و کوشش های او برای سرکوب آنان به نتیجه نرسیده بود. برخی از ساتراپ ها شورش کرده بودند و به تدریج شورش همه کشورهای غرب فرات، از جمله قبرس، را در بر گرفت. مالیات ها کمرشکن شده بود. قیام روستائیان و پیشه ورانی که به زحمت می توانستند غذای خود را تامین کنند سرکوب شد، اما نشانه ای از سیر وقایع بود. اردشیر، اسیر توطئه های پایان ناپذیر درباریان، پس از سلطنتی طولانی جان سپرد. خاطره ای که از او به جا مانده تصویری است از حاکمی ناتوان، غیر قابل اعتماد و خون آشام، که بسیار زیر نفوذ مادرش بود و نتوانست مرزهای امپراتوری را حفظ کند.

اردشیر سوم (۳۳۸-۳۵۹ پیش از میلاد) به جای پدر بر تخت نشست، برادران و خواهران پرشمار خود را کشت، و با در آمیختن بی رحمی با اراده ای آهنین کوشید تا قدرت و عظمت را به امپراتوری بازگرداند. با بی رحمی کم نظیری بر ساتراپ های شورش، و کادوسیان که آنان نیز از مدتی پیش شورش کرده بودند، حمله برد. مصر پس از دو حمله تسخیر شد و مصریان شورش به شدت مجازات شدند. یونان فشار ایران بازسازی شده - با رهبری مسمم - و رو به گسترش را احساس کرد. کوشش برای وحدت یونانیان و کسانی که با آنان هم فرهنگ بودند به جایی نرسید. در این میان نیروئی تازه از مقدونیه به میدان وارد شد که اگرچه هم نژاد یونانیان نبود، با آنان فرهنگی مشترک داشت. به تدریج، یونانیان فیلیپ، حاکم مقدونیه را، که برخی سرزمین های یونانی را به قلمرو خود افزوده بود، رهبری دیدند که برای رویارویی با ایرانیان به او نیاز داشتند. فیلیپ محتاطانه حرکت کرد و نخست با شاه شاهان برای صلح به توافق رسید. اندکی بعد، در سال ۳۳۸ پیش از میلاد، فیلیپ به یونان حمله برد و به استقلال یونان پایان داد. در همان سال پادشاه مقتدر ایران، اردشیر سوم، به دست سرلشگر خود، باگواس، مسموم شد و جان داد.

این آغاز پایان امپراتوری عظیم هخامنشی بود. باگواس فرزند اردشیر را نیز اندکی پس از نشستن بر تخت پادشاهی مسموم کرد. جای شگفتی نیست که در این زمان کسی در خانواده شاه باقی نمانده بود که جانشین بی تردید او تلقی شود. قرعه فال به نام داریوش سوم (۳۰۰-۳۳۵)، خویشاوند نگون بخت شاه، افتاد که زمام امور را به دست بگیرد. داریوش سوم پیش از آن که به دست باگواس کشته شود، سرلشگر را مسموم کرد و کشت.



• دکتر محمدعلی کاتوزیان (عکس از مجید مجید)

اسکندر و سرنگونی هخامنشیان

فیلیپ مقدونی هنگامی که ارتشی نیرومند فراهم کرده بود به قتل رسید. جانشین فلیپ، پسر جوانش اسکندر، با ۴۰۰۰۰ سرباز، مستعمره های یونانی ایران را بدون این که با مقاومتی روبرو شود، آزاد کرد. نخستین رویارویی در گرانیکوس رخ داد و به شکست ایرانیان انجامید. داریوش که در آغاز اسکندر را جدی نگرفته بود، نیروی بزرگی فراهم آورد و در ایسوس با او روبرو شد. اسکندر باز دیگر ایرانیان را شکست داد، سوریه را گشود و در مصر با استقبال روبرو شد. هنگامی که اسکندر پیشنهاد های صلح داریوش را رد کرد، نبرد نهائی در سال ۳۳۱ پیش از میلاد در گوگاملا، در کوهپایه های آشوری، رخ داد: ارتش ایران فروپاشید و داریوش به اکباتان گریخت. این حرکت عملاً به معنای کناره گیری از تاج و تخت بود و در نتیجه به زودی دو تن از ساتراپ های داریوش او را کشتند. راه شوش و تخت جمشید به روی نیروهای اسکندر گشوده شد، اما روشن نیست که آیا تخت جمشید به عمد آتش زده شد، یا به اتفاق. اسکندر سپس از یهنة ایران گذشت، استان های شرقی را تسلیم کرد، از راه آسیای میانه به هند رفت، و گفته شده که با روشنگر، دختر یکی از اشراف باختر، ازدواج کرد. همچنین گزارش شده که در شوش نیز اسکندر با یکی از دختران داریوش به نام استاتریا ازدواج کرد و برخی از سرلشگران و سربازان او نیز دختران ایرانی را به زنی گرفتند. اما این نظریه که اسکندر قصد داشت یونان و ایران را متحد کند در پژوهش های تازه رد شده است.

و بدینگونه امپراتوری عظیم ایرانی بسیار سریع تر از آن که برپا شده بود فروریخت.

اسطوره های ایرانی اسکندر

این اسطوره ها در شاهنامه فردوسی، اسکندرنامه نظامی و چند منبع دیگر ثبت شده اند و نشان می دهند که ایرانیان فاتح سرزمینشان را خودی به حساب آورده و جایگاه او را تقریباً تا حد حکیمی خردمند بالا برده اند. بنا بر این اساطیر، فیلقوس (یا فیلیپ)، پادشاه روم (یونان)، همزمان با پادشاه ایرانی داراب، پسر همای (که پیش از این از او نام برده شد) می زیسته؛ جنگ میان دو طرف در می گیرد؛ فیلقوس صلح تقاضا می کند؛ داراب از دختر فیلقوس، ناهید، خواستگاری می کند و ازدواج به خوشی سر می گیرد. اما داراب به زودی از ناهید دل می کند و او را، غافل از این که باردار است، به خانه پدر می فرستد. ناهید پسری می زاید که او را سکندر می نامد. فیلقوس پسر را فرزند خود به حساب می آورد و او را جانشین خود می نامد. پس از مرگ فیلقوس، اسکندر به پادشاهی "روم" (یا یونان) می رسد. بنابراین اسطوره، اسکندر نیمه ایرانی، از تبار گشتاسپ و بهمن، و برادر ناتنی داراست که همزمان با او بر ایران پادشاهی می کند.

فیلسوفی به نام ارسطاطالیس (ارسطو) مشاور عالی سکندر در همه امور است. دارا نماینده ای به پیش سکندر می فرستد و از او می خواهد که فرمانروائی دارا را بپذیرد. سکندر درخواست را نمی پذیرد، نخست مصر را فتح می کند، و سپس به ایران حمله می آورد. دو ارتش در رود فرات به هم می رسند. پس از یک هفته جنگ نوفانی در می گیرد که چشم ایرانیان را می بندد و ایرانیان نه به علت ضعف، که به سبب مصیبتی اسرارآمیز، به ایران برمی گردند. ارتش سکندر تخت جمشید را فتح می کند، و دارا و سربازانش به کرمان عقب نشینی می کنند. سکندر درخواست های دارا برای مذاکره را ندیده می گیرد و نیروهایش ارتش ایران را که میلی به جنگ ندارد در هم می کوبند. در این زمان دو تن از مشاوران دارا، که پایان کار او را محتوم می بینند، با این امید که مورد لطف سکندر واقع شوند تصمیم می گیرند شاه را بکشند. دو مشاور به دارا حمله می برند، زخمی کاری بر او می زنند، و سکندر را با خبر می کنند. سکندر از آنان می خواهد که او را نزد شاه ببرند و به دارا می گوید که او را به تخت پادشاهی بازخواهد گرداند و از دو قاتل به شدت انتقام خواهد گرفت. دارا از سکندر می خواهد که از فرزندان و خویشان او نگهداری کند و دخترش روشنگ (رکسانا) را به زنی بگیرد؛ سکندر می پذیرد و دارا می میرد. به گفته نظامی: "پذیرنده برخاست، گوینده خفت."

سکندر خود را جانشین دارا اعلام می کند و قول می دهد وصیت او را اجرا کند و به همه قول می دهد که ایمنی و امنیت آنان تضمین خواهد بود. اسطوره ایرانی به این ترتیب شکست را به پیروزی تبدیل می کند: سکندر، پسر داراب و برادر ناتنی دارا، در صلح و بهروزی به

تخت پادشاهی ایران می نشیند. اما اسطوره ایرانی سکندر یا اسکندر در اینجا به پایان نمی رسد. اسکندر سپس به جنگ هند و مصر می رود، حجرالاسود را در مکه زیارت می کند، و با شنیدن داستان هائی از زیبایی اندلس، ناشناخته، به عنوان سفیر خود به آن سرزمین سفر می کند، اما ملکه اندلس که پیش از این مخفیانه ترتیبی داده که تصویری از اسکندر کشیده شود او را می شناسد.

در ادبیات فارسی داستان های عاشقانه پر ماجرا با شرکت اسکندر فراوانند. جذاب ترین و پایدارترین این داستان ها - که شکل ساده آن تا مدتی پیش در داستان های کودکان جا داشت - ماجرای کوشش اسکندر برای یافتن آب حیات است. به روایت فردوسی، سکندر در یکی از ماجراجوئی هایش به شهری می رسد که مردم آن سرهائی بزرگ، چهره هائی رنگ پریده و بدن هائی عظیم دارند. در آنجا از چشمه ای اسطوره ای در قلمرو تاریکی با خبر می شود که هرکس از آب آن بنوشد عمر جاودان خواهد یافت. سکندر بهترین افراد خود را فراهم می کند و به جستجوی راهنمایی بر می آید. راهنما پیامبری به نام خضر (مرد سبز) است. سکندر یکی از دو انگشتر خود را که به محض پیدا شدن آب مانند خورشید خواهد درخشید به خضر می دهد و او را به پیش می فرستد و انگشتر دیگر را در دست خود نگه می دارد تا در تاریکی راهنمای او و سربازانش باشد. در سومین روز سفر، دو راه متفاوت در تاریکی پیدا می شود و سپس سکندر از دید خضر بیرون می رود. خضر به تنهائی به چشمه می رسد، خود را در آن می شویند، از آب آن می نوشد و جاودان می شود. جالب توجه است که اسطوره ایرانی اسکندر به روایت نویسندگان پس از اسلام ویژگی هائی اسلامی چون مکه، حجرالاسود و خضر را در بر می گیرد. حافظ افسانه اسکندر را به شکلی دیگر به کار می گیرد: "آئینه سکندر جام می است بنگر / تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا."

۳۹۸

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

هخامنشیان نخستین امپراتوری جهان را تشکیل دادند و تمدنی جهانی برپا کردند. سرزمینی چنان گسترده با مردمانی چنان گوناگون، با ویژگی های قومی، دینی، زبانی و فرهنگی متنوع پیش از آن هرگز زیر فرمان یک حکومت قرار نگرفته بود. برخورد حکومت با فرهنگ های متنوع عموماً با مدارا همراه بود و به رشد احساس تعلق به یک جامعه در درون امپراتوری کمک می کرد. مقیاس بزرگ جامعه و اقتصاد، با بازاری بزرگ و امنیت نسبی راه ها و ارتباطات، به رونق کشاورزی و بازرگانی انجامید. تنوع مردم امپراتوری و هنرهایشان، و هزینه های گزاف دولت مرکزی در ساختمان، به علاوه هزینه های تجملی طبقات بالا، به پیدایش سبک خاص ایرانی در معماری، مجسمه سازی و هنرهای تزئینی منجر شد که حتی

به کشورهای خارجی مانند هند نیز گسترش یافت.

نشانه ای از هیچ تحول علمی (به جز ستاره شناسی و طالع بینی) و تفکر فلسفی و تاریخ نگاری که در میان یونانیان آن زمان به سطحی بسیار بالا رسیده بود در میان ایرانیان در دست نیست. اما مردمان آزاد یونان شهروندانی بودند که می توانستند، در محدوده ای مشخص، آزادانه و بدون دخالت حکومت به چنین فعالیت هائی بپردازند. قدرت مطلق و استبدادی حکومت، که میراث تقریباً تمامی مردمان امپراتوری ایران، به ویژه تمدن های قدیمی تر و پیشرفته تر مانند بابل و آشور، بود به ویژگی دائم تاریخ ایران تبدیل شد، اگرچه از پیشرفت فرهنگی و صنعتی جلوگیری نکرد: این پیشرفت ها از یک کوتاه مدت به یک کوتاه مدت دیگر منتقل می شدند (به مقدمه نگاه کنید)، به ویژه از آن رو که ایرانیان در انطباق با فرهنگ های دیگر مهارت فراوان داشتند.

سرنگونی هخامنشیان و مرگ اسکندر که اندکی بعد رخ داد آغازگر مرحله یونانی تاریخ ایران بود که در خلال آن سلوکیان بر کشور حکم راندند و به نوبه خود به دست ایرانیان پارتی بیرون رانده شدند. به این ترتیب در مدت پنج قرن، از زمان فروپاشی نخستین امپراتوری ایرانی (هخامنشیان) تا برپائی دومین امپراتوری (ساسانیان)، سلوکیان یونانی و پارتیان بر ایران حکومت کردند.

توجه توجه

آدرس جدید سایت بخارا

www.bukharamag.com